غالب
مقالهٔ علمی - پژوهشی
ISSN
P: 2788-4155
E: 2788-6441
OPEN ACCESS
DOI: https://doi.org/10.58342/ghalibqj.V.12.I2.2
تاریخ دریافت: ۲۵/ ۱۲/ ۱۴۰۱
تاریخ پذیرش نهایی: ۱۵/ ۰۳/ ۱۴۰۲
<https://ghalibqjournal.com/index.php/ghalibqjournal>
صص: ۱۹-۳۹

بی‌زمانی اسطوره‌یی- کهن‌الگویی در اشعار فروغ فرخزاد

نگارنده‌گان: دکتر شیرزاد طایفی[۱*]
نسیم بیدبرگ[۲]

چکیده

در دنیای امروز نقد اسطوره‌یی-کهن‌الگویی به‌عنوان یکی از روی‌کردهای پژوهشی در علوم انسانی موردتوجه اندیشه‌مندان این حوزهٔ دانشی قرار گرفته است. زمان یکی از کهن الگوهای اسطوره‌یی است، که در متون ادبی بازتاب گسترده‌یی یافته‌است و در ارتباط با این کهن‌الگو در واکاوی‌های اسطوره‌یی، ما با امری به‌عنوان بی‌زمانی مواجه می‌شویم. بی‌زمانی به اموری گفته می‌شود که خارج از تاریخ روی می‌دهند؛ یعنی مسائلی که در هیچ کتاب تاریخی ثبت نشده‌اند؛ اما هم‌واره در زنده‌گی و اندیشهٔ بشر تأثیرگذار هستند. با بررسی شعر فروغ فرخزاد دریافتیم که او دلهرهٔ زمان و گذشت زمان را به‌صورت خودآگاه و ناخودآگاه وارد شعرش کرده است؛ پس از طرح پرسش و بیان فرضیه‌های پژوهش و نیز معرفی آثار پژوهشی مشابه این جستار، به مبانی نظری مرتبط با موضوع واکاوی پرداختیم و سپس با توجه به مبانی نظری، شعرهایی را که دربردارندهٔ کهن‌الگوی زمان با مفهوم بی‌زمانی بوده‌اند واکاوی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که: فرخزاد با داشتن زبانی ساده، مفاهیم عمیقی را وارد شعر خود کرده است و ذهن جست‌وجوگر او هم‌واره در پی این است که از قراردادها فراتر برود. در این پژوهش از نظریه‌های اسطوره‌شناسانی همانند لوی استراوس، میرچا الیاده و کارل گوستاو یونگ بهره بردیم. روش کار در این پژوهش توصیفی- تحلیلی است و در آن کوشیده شده است تا مفاهیم و واژه‌های مربوط به بی‌زمانی اسطوره‌یی-کهن‌الگویی در اشعار فروغ فرخزاد واکاوی شود.

واژه‌گان کلیدی: نقد اسطوره‌یی- کهن‌الگویی، زمان، بی‌زمانی، فروغ فرخزاد.

[۱*] دانش‌یار زبان و ادبیات فارسی، پوهنتون علّامه طباطبائی، تهران، ایران (نویسندهٔ مسؤول: sh_tayefi@yahoo.com)
[۲] دانش‌جوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، پوهنتون الزهراء، تهران، ایران (nasim.bd70@gmail.com)
این مقاله تحت مجوز بین‌المللی Creative Commons Attribution 4.0 International License ثبت می‌باشد.

Research Article
ISSN
P: 2788-4155
E: 2788-6441
Received: 16/ 03/ 2023
Accepted: 05/ 06/ 2023
OPEN ACCESS <https://ghalibqjournal.com/index.php/ghalibqjournal>
DOI: https://doi.org/10.58342/ghalibqj.V.12.I2.2
PP: 19-39

Timelessness of Mythical - Archetype in Forogh_e_Farrokhzad's Poems

Authors: Dr. Shirzad Tayefi (Ph.D) [1*]
Nasim Bidbarg[2]

Abstract

In today's world, the critique of mythology-archaeology as one of the research approaches in human sciences has been noticed by the thinkers of knowledge field. Time is one of the mythological archetypes, which has been widely reflected in literary texts, and in connection with this archetype in mythological analysis, we encounter something called timelessness. Timelessness refers to things that happen out of history; this means that issues that are not recorded in any history books; but is always influential in human life and thought. By examining Forogh Farrokhzad's poetry, we found out that he consciously and unconsciously included the apprehension and passing of time in his poetry; and then, from posing the question and stating the hypotheses of the research, as well as introducing research works similar to this thesis, we discussed the theoretical foundations related to the topic of analysis, and then, according to the theoretical foundations, we analyzed the poems that used the old language of time with the concept of timelessness, and we reached the conclusion that Farrokhzad, with a simple language, has introduced the deep concepts into his poetry, and his searching mind always seeks to go beyond the conventions. In this research, we used the theories of mythologists such as Levi Strauss, Mircea Eliade, and Carl Gustav Jung. The working method in this research is descriptive-analytical and it has been tried to analyze the concepts and words related to mythological-archaic timelessness in Forogh Farrokhzad's poems.

Keywords: Critique of Archetypal Myth, Time, Timelessness, Forogh Farrokhzad.

GHALIB (Research and Scientific quarterly Journal of Ghalib University)
12th years and Volume, Second Issue, 2023

[*1]Assistant Professor of Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran (Correspondig Author: sh_tayefi@yahoo.com).
[2] Ph.D. Candidate of Persian language and literature, Al-Zahra University, Tehran, Iran (Nasim.bd70@gmail.com).

This article is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

۱. مقدمه

فرخزاد در بیش‌تر سروده‌های خود روایت‌گر زمان است، که این زمان گاهی چرخه‌یی است، گاهی تنها حالت نوستالژی دارد و به‌مثابهٔ یادآوری روزهای خوشِ گذشته است و گاهی نیز به‌کنون می‌پردازد و به دنبال بهره‌های کیفی است. فلاسفه زمان را به دو شیوه تفسیر کرده‌اند: الف. زمان بیرونی: زمانی‌که توالی امور و پدیده‌ها را در جهان نشان می‌دهد. ب: زمان درونی: زمانی‌که وابسته به تجربیات درونی و ذهنی انسان‌ها است. زمان در شعر فروغ به اشکال مختلفی به‌کار برده می‌شود، در دفترهای آغازین او یعنی *دیوار*، *اسیر* و *عصیان*، مفهوم زمان مفهومی عینی، ملموس و بیرونی؛ با توجه به همین نمودها، توجه و بررسی موضوع زمان در شعر وی، از اموری لازمی‌است.

دربارهٔ اسطوره در شعرهای فرخزاد پژوهش‌های بسیار و متنوعی صورت گرفته است؛ اما وجه تمایز این پژوهش پرداختن به کهن‌الگوی بی‌زمانی در شعرهای فرخزاد است، که پژوهشی دراین‌باره نوشته نشده است؛ باآن‌هم، تعدادی از پژوهش‌های مربوط به شعرهای فرخزاد را باتوجه به مفهوم اسطوره و زمان معرفی می‌نماییم: «*خوانش اسطوره‌شناختی شعر «آن روزها» اثر فروغ فرخزاد از دیدگاه نورتروپ فرای*»، (۱۳۹۱) زمستان، در فصل‌نامهٔ علمی-پژوهشی زبان و ادبیات فارسی دانش‌گاه آزاد اسلامی واحد سنندج توسط رقیه علوی و سید رضا ابراهیمی انتشار یافته است؛ «*زمان در شعر فروغ فرخزاد و نازک‌الملائکه بررسی تطبیقی دو شعر **بعد از تو** و **افعوان***» (۱۳۸۹) بهار، در نشریهٔ ادبیات تطبیقی دانش‌گاه شهید باهنر کرمان، توسط دکتر رضا ناظمیان به چاپ رسیده است؛ «*استعارهٔ زمان در شعر فروغ فرخزاد از دیدگاه زبان‌شناسی شناختی*» (۱۳۸۸) تابستان، در فصل‌نامهٔ نقد ادبی، توسط دکتر ارسلان گلفام، دکتر عالیه کرد زعفرانلو کامبوزیا و سیما حسندخت فیروز به چاپ رسیده است؛ «*بررسی تطبیقی کاربرد اسطوره و کهن‌الگو در شعر فروغ فرخزاد و گلرخسار صفی آوا*» (۱۳۹۱) پاییز، در فصل‌نامهٔ علمی–پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی، توسط حسن اکبری بیرق و مریم اسدیان چاپ شده است.

هدف از این پژوهش، یافتن پاسخ به این پرسش‌ها است: ۱. متن از بی‌زمانی اسطوره‌یی تا چه سطحی بهره می‌برد؟ ۲. استفاده از کهن‌الگوهای مربوط به بی‌زمانی اسطوره‌یی، در چه سطحی باعث تقویت متن شده‌اند؟ ۳. با توجه به معاصربودن متن، فروغ فرخزاد اسطوره‌های مربوط به زمان و بی‌زمانی اساطیری را چه‌گونه واسازی کرده است؟ ۴. تطور معنایی واژه‌های مربوط به کهن‌الگوی زمان در شعر فروغ فرخزاد، چه‌گونه پدیدار شده است؟

در این پژوهش از نظریه‌های اسطوره‌شناسانی همانند لوی استراوس، میرچا الیاده و کارل گوستاو یونگ بهره بردیم. روش کار در این پژوهش توصیفی– تحلیلی است و در آن کوشیده شده است تا مفاهیم و واژه‌های مربوط به بی‌زمانی اسطوره‌یی–کهن‌الگویی در اشعار فروغ فرخزاد واکاوی شود.

یافته‌های نگارنده‌گان نشان می‌دهند که: تلقی فروغ فرخزاد از مقولۀ زمان یک تجربۀ خطی و روبه آینده نیست؛ بل‌که یک تجربۀ چندوجهی است؛ به‌عبارت‌دیگر، گذر زمان صرفاً مقوله‌یی یک‌خطی که عقربه‌های ساعت آن را نشان دهد نیست؛ بل‌که مجموعه‌یی‌است از صداها، تصاویر، حالت‌ها، تجربه‌ها و خاطره‌ها، که به‌واسطۀ حواس انسان در لحظۀ مشخص ادراک می‌شود و ماهیتی چندوجهی می‌یابد؛ ازاین‌رو، نوستالژی در متن او صرفاً حسرت لحظه‌یی زمان گذشته نیست؛ بل‌که حسرت کلّیت حسّی آن لحظه از زمان گذشته است.

۲. مبانی نظری

نقد اسطوره‌یی–کهن‌الگویی، روی‌کرد مدرنی است که از قرن بیستم در قرائت نقادانۀ ادبی به آن توجه شده است و «ره‌یافتی در تحلیل ادبی است، که نظریات کارل گوستاو یونگ یا نورتروپ فرای (یا هردوی آن‌ها) را در تحلیل ادبی به کار می‌بندد» (برسلر، ۱۳۹۳: ۳۴۶). دانش اسطوره‌شناسی موجب می‌شود که انسان نسبت به خود، جامعه، تاریخ، ادبیات و هنر به فهمی عمیق دست یابد «اسطوره را باید به‌عنوان بخشی از یک فرآیند تحول شخصی تجربه کرد» (آرمسترانگ، ۱۳۹۸: ۱۰۳)؛ ازاین‌رو، اسطوره را بنیانی‌ترین جزء فرهنگ بشری دانسته‌اند؛ زیرا «روایت‌های اسطوره بیان‌گر عمیق‌ترین و ژرف‌ناک‌ترین بخش‌های وجودی یک جامعه و یک فرهنگ است» (نامورمطلق، ۱۳۹۷: ۶۶۶). در نقد اسطوره‌یی-کهن‌الگویی، سه اصل مهم را باید در نظر بگیریم:

۱. اسطوره‌ها جهان‌شمول‌اند و در فرهنگ‌های مختلف معانی مشابهی را القا می‌کنند (نظریۀ فریزر)؛

۲. اسطوره‌ها ساختاری مشابه با ساختار ذهن انسان دارند (نظریۀ لوی استراوس)؛

۳. اسطوره‌ها ریشه در ضمیر ناخودآگاه جمعی دارند (نظریۀ یونگ) (پاینده، ۱۳۹۸: ۳۰۱–۳۰۹).

باتوجه به مفروضات بیان‌شده، آن‌چه در این نوع از نقد باید مورد واکاوی قرار گیرد، همان چیزی است که تداوم‌بخش رفتارهای مشابه انسان‌های همۀ جوامع در طول تاریخ بوده است، که از آن با عنوان کهن‌الگو یاد می‌شود؛ کهن‌الگوها به‌عنوان نسخۀ ابتدایی مفاهیم جهان شناخته شده‌اند. زمان یکی از کهن‌الگوهای مهم است، که به‌جرئت می‌توان آن را مهم‌ترین دغدغۀ انسان‌ها در طول تاریخ دانست؛ نظریه‌پردازان، زمان را به‌گونه‌های مختلف تعریف کرده‌اند و بیش‌ترین پژوهش‌ها را در زمینۀ شناخت زمان می‌توان در پژوهش‌های دین‌شناختی مشاهده کرد. باتوجه به این تعریف، زمانی که در پژوهشِ اسطوره‌یی مطرح می‌شود، زمانی چرخه‌یی و تکرارپذیر است و به درون برمی‌گردد:

> زمان دایره‌یی مقدس، بی‌پایان و ایستا به‌گونه‌یی شگفت، سنجش‌ناپذیر نیز است و از هرگونه سنجش و اندازه‌گیری می‌گریزد. ازآن‌جا که در آگاهی اسطوره‌یی تفاوت مراحل زمان از میان رفته است و گذشته و حال و آینده از یک‌دیگر نامتمایز اند (کاسیرر، ۱۳۸۷: ۱۸۸).

در متن‌هایی که از روزگار کهن به دست ما رسیده است درمی‌یابیم که انسان به دنبال جاودانه‌گی و حذف زمان تقویمی بوده است؛ ازاین‌رو، زمان مقدس را می‌آفریند. متوقف‌شدن زمان و بسط‌یافتن از ویژه‌گی‌های این‌کهن‌الگو است؛ و فرخ‌زاد در جایی از شعرهای خود آن را سفر حجمی در خط زمان می‌داند، که به تعبیر اسطوره‌شناسان همان دور چرخه‌یی است. یونگ معتقد است که اسطوره‌ها و کهن‌الگوها در ناخودآگاه بشر حک شده‌اند و نویسنده‌گان یا شاعران متون برتر که جزء افراد آگاه در جامعه به‌حساب می‌آیند، در بیش‌تر آثاری که خلق کرده‌اند از مؤلفه‌های اسطوره‌یی‌کهن‌الگویی استفاده کرده‌اند:

> نویسنده‌گان و شاعران سرآمد در طول تاریخ همواره از دانش آگاهانۀ خویش برای بهره‌بردن از عناصر اسطوره‌یی در آثارشان استفاده کرده‌اند؛ لذا یک راه برای خوانش تحلیلی آثار ادبی، تبیین کارکرد اسطوره در آن‌ها است (پاینده، ۱۳۹۸: ۳۰۵).

فلاسفه زمان را اسطوره‌یی مقدس می‌پندارند و نابودی در آن بی‌معنا است و همیشه در حال نو شدن است:

> زمان اسطوره‌یی مقدس که برخلاف زمان ناسوتی برگشت‌ناپذیر نیست؛ بل‌که حرکت دوری دارد و تا بی‌نهایت در حال نوشدن است، نه تغییر می‌یابد، نه پایان می‌پذیرد و حتا می‌توان گفت اصلاً نمی‌گذرد (الیاده، ۱۳۸۴ ب: ۸).

زمان چرخه‌یی را به دایره مانند کرده‌اند، که سنجش آن بی‌معنا است و گذشته، حال و آینده در آن یکی می‌شوند.

بی‌زمانی اسطوره‌یی، سرکشی انسان را در برابر زمان ناپایدار بیان می‌کند؛ انسانی‌که نمی‌خواهد با مرگ پایان پذیرد و برای مانده‌گاری‌اش گاهی به دنبال چشمۀ حیات است و گاهی به آفرینش آثاری می‌پردازد تا از خود نشانه‌یی در جهان بگذارد. زمان اسطوره‌یی در جهان باستان با مراسم‌های آیینی هم‌زمان بوده است. در زمان ازلی و ابدی امکان وقوع‌یافتن هر چیزی وجود دارد؛ به همین دلیل شروع آفرینش در این ازلیت است که اتفاق می‌افتد. «در نزدیک‌ترین سطح به سطح بازنمایی متعارف زمان، نخستین‌ساختار زمان‌مند عبارت است از زمان به‌مثابۀ چیزی که روی‌دادها در آن به وقوع می‌پیوندند» (ریکور، ۱۳۸۸: ۴۰۱)؛ اما بی‌زمانی، این نظام ساختارمند را در نظر نمی‌گیرد و به دور بی‌پایان زمان معتقد است و ما با استفاده از این نظریه و موتیف‌های مربوط به آن، به بررسی متن منتخب، که مجموعۀ سروده‌های فروغ فرخ‌زاد است می‌پردازیم.

۳. کهن‌الگوهای بی‌زمانی در شعر فروغ

۳-۱. شخصیت‌ها

در بررسی کهن‌الگوی‌های بی‌زمانی در دفترهای شعری فرخزاد، شخصیت‌هایی در متن حاضر هستند، که باتوجه به اسطوره‌یی بودن‌شان فرازمانی نیز هستند، این شخصیت‌ها عبارت‌اند از:

۳-۱-۱. مُنجی

باور به منجی، یک روی‌کرد کهن‌الگویی‌است؛ این کهن‌الگو در ضمیر ناخودآگاه انسان پنهان است و برای ظهور نیاز به مرحلۀ آگاهی دارد. کلیدواژۀ مُنجی دارای مفهومی ازلی است. فرخزاد در شعر *کسی که مثل هیچ‌کس نیست*، این مفهوم را وارد شعرش می‌کند و این کهن‌الگوی بی‌زمان را می‌ستاید: «کسی می‌آید، کسی‌که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در صدایش با ماست، کسی که آمدنش را نمی‌شود گرفت و دست‌بند زد و به زندان انداخت» (فرخزاد، ۱۳۹۸: ۴۴۹-۴۵۰).

۳-۱-۲. آدم و حوّا

این‌همانیِ روایت شاعر با روایت (آدم و حوّا) و پذیرش گناه و مرتبط‌کردن حال خود با انسان‌های فرازمانی به ساختار تأویلی شعر کمک می‌کند و او با این‌همانی به زمان بی‌تاریخ منتسب می‌شود. داستان هبوط انسان، باوری اسطوره‌یی است و در باور دینی نیز پذیرفته شده است. فرخزاد از این مضمون دینی و اسطوره‌یی در شعرش بهره می‌گیرد: «همه می‌دانند که من و تو از آن روزنۀ سرد عبوس، باغ را دیدیم و از آن شاخۀ بازیگر دور از دست، سیب را چیدیم» (همان: ۳۷۲). مضمون‌های اسطوره‌یی و بی‌زمان، همانند گناه نخستین، خوردن سیب ممنوعه و درنهایت رانده‌شدن از بهشت، تداعی‌کنندۀ روایت دینی آدم و حوّا است، که در شعر فرخزاد آشکار می‌شود:

> اکنون دیگر چه‌گونه یک نفر به رقص برخواهد خاست/ و گیسوان کودکی‌اش را در آب‌های جاری خواهد ریخت و سیب را، که سر انجام چیده است و بوییده است در زیر پا لگد خواهد کرد؟ (همان: ۴۱۴)

در این شعر سیّالیت و پاکی آب و معصومیت دوران کودکی می‌تواند نمادی برای انسان‌های بی‌زمان (آدم و حوّا) باشد.

۳-۱-۳ عیسی (ع)

حضرت عیسی علیه‌السلام از پیام‌بران الهی است و داستان زنده‌گی او، داستانی اسطوره‌یی است. او در زمان نوزادی سخن می‌گوید از مادری به دنیا می‌آید که به فرمان الهی باردار شده است و عیسی

را پسر خدا می‌دانند؛ یعنی پدری زمینی ندارد و مرگ عیسی نیز به باور برخی ادیان مرگی اساطیری است و به‌عبارتی بی‌مرگی است، که در اساطیر ایرانی نیز نمونه‌هایی دارد: «بی‌مرگان یا جاودانان در سنت کهن ایران، نمی‌میرند و چون زمان معمول زنده‌گی‌شان به سر می‌رسد یا به خواب می‌روند و یا در جایی پنهان می‌مانند» (آموزگار، ۱۳۹۸: ۶۵). اعتقاد به عروج او به آسمان چهارم، گواه این سخن است. «شعر "آیه‌های زمینی" یکی از کلیدی‌ترین اشعار فرخزاد است که برخی منتقدان آن را «شعری پیام‌برانه» خوانده‌اند، که چه ازنظر محتوا و چه ازلحاظ شیوهٔ بیان به مفاهیم توراتی بسیار نزدیک می‌شود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۲۹۰). او در این شعر به حکایت تمثیلی انجیل به «برّه‌های گم‌شده» و داستان عیسی و چوپان پرداخته است. «پیغم‌بران از وعده‌گاه‌های الهی گریختند و برّه‌های گم‌شده دیگر صدای هی–هی چوپانی را در بهت دشت‌ها نشنیدند» (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۳۴۹).

۳-۱-٤. سیزیف

سیزیف شخصیتی اسطوره‌یی است. او از گناه‌کاران عالم است، که به خدای خدایان (زئوس) بی‌احترامی می‌کند و مجازاتی برای او تعیین می‌شود؛ او باید تخته‌سنگی را از پایهٔ کوه به قله برساند؛ اما وقتی به قله می‌رسد، سنگ به پایین می‌غلتد؛ بنابراین، هیچ‌گاه موفق نمی‌شود. او اسطورهٔ ناتوانی و بی‌هدفی است و به‌طور مستمر در رنج است، بی‌آن‌که دست‌آوردی داشته باشد. «این اسطورهٔ یونانی که از اساطیر درد و رنج و پوچی به‌شمار می‌رود، در جهان معاصر، مفهومی سیاسی- اجتماعی پیدا کرده است» (معروف و نعمتی، ۱۳۹۳: ۳۱۱). فرخزاد نیز مضمون این اسطوره را در شعر خود وارد کرده است:

> در انتظار دره‌ها رازی‌است این را به روی قلّه‌های کوه/ بر سنگ‌های سهم‌گین کندند/ آن‌ها که در خط سقوط خویش/ یک شب سکوت کوه‌ساران را/ از التماسی سخت آکندند (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۲۹۸).

انتظار بی‌حاصل و نرسیدن به هدف در این شعر، شخصیت بی‌زمان اسطوره، یعنی سیزیف را تداعی می‌کند.

۳-۱-۵. آناهیتا

آناهیتا ایزدبانوی آب‌ها در اساطیر است، که نام دیگر آن ناهید یا زهره است و در کتاب *اوستا* از او ستایش شده است. فرخزاد در شعرِ *در آب‌های سبز تابستان* تصویری از زنی ارائه می‌دهد، که در آب‌ها آواز می‌خواند. این زن اشاره‌یی به آناهیتا یا مادرخدای اساطیری ایرانیان باستان دارد، که شخصیتی بی‌زمان است: «خاموشی ویرانه‌ها زیباست/ این را زنی در آب‌ها می‌خواند/ در آب‌های سبز تابستان/ گویی که در ویرانه‌ها می‌زیست» (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۲۹۸–۲۹۹).

۳-۲. طبیعت

«انسانِ گذشته، باور داشت که هر رخداد کیهانی و طبیعی که هرساله تکرار می‌شود، تکرار همان چیزی است که در ازل رخ داده است» (بهار، ۱۳۷۴: ۹۷)؛ و این دیدگاه به انسان معاصر که در ناخودآگاه جمعی‌اش باورهای عمیق اسطوره‌یی نهادینه شده‌است، هم‌واره وجود دارد و به زبان شعر و داستان نیز وارد شده است. طبیعت و عنصرهای مربوط به آن هم‌واره جزئی از کهن‌الگوهای شاعران معاصر بوده‌اند و فرخزاد نیز در شعر خود از این کهن‌الگوها استفاده می‌کند و به صراحت اعلام می‌نماید که از طبیعت و زمان چرخه‌یی آن پیروی می‌کند:

چرا توقف کنم؟ من از عناصر چهارگانه اطاعت می‌کنم/ کار تدوین نظام‌نامهٔ قلبم/ کار حکومت محلی کوران نیست (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۳۵۵).

۳-۲-۱. عناصر اربعه

عناصر اربعه «آخشیجان‌ها» در اغلب متون ادبی به شکل کهن‌الگو ظاهر می‌شوند. آب، باد، خاک و آتش آفریده‌هایی هستند که در بی‌آغازی خلق شده‌اند. فرخزاد نیز از این عنصرهای کهن‌الگویی استفاده می‌کند. او در شعرِ *روی خاک* نام تمام عناصر را بیان می‌کند و خود را وابسته به این چهارعنصر حیات می‌داند؛ سپس در ساختار تقابلی به مخالفت با ادبیات عرفانی و گفتمان غالب ادبیات کهن می‌پردازد و خود را موجودی زمینی و این‌جایی تلقی می‌کند. «هرگز از زمین جدا نبوده‌ام/ با ستاره آشنا نبوده‌ام/ روی خاک ایستاده‌ام/ با تنم مثل ساقهٔ گیاه/ باد و آفتاب و آب را / می مکد که زنده‌گی کند» (همان: ۲۸۷). او هم‌چنین در شعرِ *تولدی دیگر*، پیوند بین عناصر بی‌زمان را مطرح می‌کند و عشق خود به معشوق را چرخهٔ بی‌زمان و ازبین‌نارفتنی اسطوره‌یی به عناصر اربعه پیوند می‌زند تا نامیرایی و حضور ازلی عشق را به مخاطب عرضه کند:

همهٔ هستی من آیهٔ تاریکی‌است که تو را در خود تکرارکنان به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد/ من در این آیه تو را آه کشیدم آه، من در این آیه تو را به درخت و آب‌وآتش پیوند زدم (همان: ۴۰۳).

الف. آب

فرخزاد در بسیاری از شعرهایش به جریان آب و استفاده از واژه‌های مربوط به آن، یعنی رود، رودخانه، دریا، برکه، باران و حوض اشاره کرده است، که هرکدام نمادی از زمان و جریان گذرنده یا ایستای آن هستند. «آب مقدم بر هر نقش و صورتی است، محمل و تکیه‌گاه هر اندیشه‌یی» (الیاده، ۱۳۸۹ الف: ۱۸۹). الیاده آب را رمزِ کُلّ چیزهایی می‌داند، که بالقوه وجود دارند و در بعضی از اسطوره‌ها (هندی) پایان جهان نیز به آب ختم می‌شود. جریان آب هم‌واره در ادبیات نمادی برای گذر

عمر و گذشت زمان بوده است. فرخزاد در بعضی از شعرهایش حسرت زمان گذشته را می‌خورد و از عمری که از دست رفته، گلایه دارد. روزهایی که دغدغهٔ گذشت زمان را نداشته است و از کنون لذّت کیفی می‌برده است و از نگاه‌کردن به‌جریان گذرندهٔ عمر دُچار رنج زمان نمی‌گردید و با جاری‌ساختن گیسوی کودکی‌اش در آب‌ها بهره کیفی می‌برد:

> اکنون دیگر چه‌گونه یک نفر به رقص برخواهد خاست/ و گیسوان کودکی‌اش را در آب‌های جاری خواهد ریخت و سیب را که سرانجام چیده است و بوییده است در زیر پا لگد خواهد کرد؟ (فرخ زاد، ۱۳۹۹: ۴۱۴).

عصیان و نافرمانی انسان و استفاده از کهن‌الگوی سیب در این شعر وجود دارد، که میوه‌یی ازلی است و یادآور بهشتی است که انسان در بی‌تاریخی ازآن‌جا رانده شده است. کودکی که درکی از زمان و مکان ندارد، به لذّت‌های آنی و لحظه‌یی فکر می‌کند. فرخزاد در استفاده از این کهن‌الگو معنای بی زمانی را مدنظر دارد. او آب را عنصری مانا و از بین‌نارفتنی می‌داند، که سایر موجودات در لایهٔ زیرین آن قرار می‌گیرند و از بین‌رفتنی هستند: «برادرم به اغتشاش علف‌ها می‌خندد و از جنازهٔ ماهی‌ها که زیر پوست بیمار آب به ذره‌های فاسد تبدیل می‌شوند شماره برمی‌دارد» (همان: ۳۴۱). او هم‌چنین در کاربردی استعاری پیوستن به آب و نور را بیان می‌کند، که از کُهن‌الگوهای بی‌زمانی هستند و نشان‌دهندهٔ علاقهٔ شاعر به جاودانه‌گی: «همه می‌ترسند، اما من و تو به چراغ و آب و آیینه پیوستیم» (همان: ۳۷۲). در ایران باستان، آب عنصری مقدس بوده است و خشک‌سالی به‌مثابهٔ دیو تلقی می شد؛ فرخزاد نیز این قداست آب را در ناخودآگاه خودش دارد. او در شعر *آیه‌های زمینی* این مفهوم را بیان می‌کند: «شاید هنوز هم در پشت چشم‌های له‌شده، در عُمق انجماد یک چیز نیم زندهٔ مغشوش بر جای مانده بود، که در تلاش بی‌رمقش می‌خواست ایمان بیاورد به پاکی آواز آب‌ها» (همان: ۳۵۳). او هم‌چنین مفاهیم مربوط به باورداشت‌های مردم عامه را که برای بقای روابط عاشقانه به جادو متوسل می‌شوند و دنبال آب جادو و طلسم‌های دیگر می‌روند در شعر منعکس می‌کند؛ پناه‌بردن به کهن‌الگوی بی‌زمانی هم‌چون آب و طلب بقاداشتن از آن می‌تواند نشان‌دهندهٔ نهاد اسطوره‌یی همهٔ مردم در هر قشری از اجتماع باشد: «مرا پناه دهید/ ای تمام عشق‌های حریصی که میل دردناک بقا بستر تصرف‌تان را به آب جادو و قطره‌های خون تازه می‌آراید» (همان: ۳۶۹).

ب. خاک

خاک در ادبیات از عناصر چهارگانه و مادر هستی شناخته می‌شود. عنصری است که زایش و تداوم هستی در آن جریان دارد. در شعر فرخزاد، نمادِ باروری و مادرانه‌گی است. آغاز و انجامی ندارد و جاودانه است، در بستر چرخه‌یی زمان هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود. فرخزاد در کاربرد کهن‌الگویی این

عنصر که وجود انسان از خاک است و سرانجام با خاک یکی می‌شود و به اصل خود برمی‌گردد و به آرامش می‌رسد. در شعر *ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد* اشاره می‌کند: «نجات‌دهنده در گور خفته است/ و خاک، خاک پذیرنده اشارتی‌است به آرامش» (همان: ۴۱۲).

او هم‌چنین در کاربردی استعاری خود را همانند گیاهی که از خاک می‌روید تصور می‌کند، که حالا از زمین بیرون آمده و تجربه‌های تاریک زیر زمین را با خود دارد: «می‌آیم/ با گیسویم: ادامهٔ بوهای زیر خاک/ باچشم‌هام: تجربه‌های غلیظ تاریکی» (همان: ۳۹۹).

پ. آتش

فرخزاد در شعر خود به آتش به‌عنوان کهن‌الگوی کیفیت‌بخش به زمان پرداخته است. آتش گرمابخش است و جنسی دارد، که معمولاً در تقابل با سایر مخلوقات است. باتوجه به شکل ظاهری و بالارونده‌گی شعله‌هایش در ادبیات فارسی به‌صورت‌های مختلفی از آن استفاده می‌شود، گاهی نیز در معنایی فراتر از صورت می‌رود و به زمان کیفی اعتبار می‌بخشد و فراتر از موجودات فناپذیر قرار می‌گیرد و در کنار آب به عنصری مقدس و فرازمانی تبدیل می‌شود: «من در این آیه تو را آه کشیدم آه، من در این آیه تو را به درخت و آب‌وآتش پیوند زدم» (همان: ۴۰۳). گاهی نیز در شعر او برداشت سطحی‌تری را از این عنصر مشاهده می‌کنیم، که در آن‌جا نیز می‌خواهد از زمان ملال‌آور و پُرشتاب تاریخی فاصله بگیرد و به زنده‌گی‌های عوامانه که از دغدغهٔ گذشت زمان بی‌خبرند پناه ببرد:

> مرا پناه دهید ای اجاق‌های پُرآتش _ای نعل‌های خوشبختی_ و ای سرود ظرف‌های مسین در سیاه‌کاری مطبخ و ای ترنم دلگیر چرخ خیاطی و ای جدال روز و شب فرش‌ها و جاروها (همان: ۳۶۹).

ج. باد

باد در شعر فرخزاد عنصری است که بسیار تکرار شده است و کارکردی مرتبط با مفهوم زمان دارد. اینک چند نمونه از شعر او را در ارتباط با این عنصر در این‌جا می‌آوریم: «باد ما را خواهد برد»، عنوان یکی از شعرهای فرخزاد در دفتر *تولدی‌دیگر* است، که شاعر به خود هُش‌دار می‌دهد که از زمان استفاده ببرد و به زنده‌گی حجمی بیندیشد؛ چون‌که در انتها ویرانی در انتظار اوست و باید نسبت به جنبه‌های فرازمانی آگاهی پیدا کند. یا در شعرهایی دیگری هم‌چون این شعر که می‌گوید: «در کوچه باد می‌آید/ این ابتدای ویرانی‌است/ آن روز هم که دست‌های تو ویران شدند باد می‌آمد» (همان: ۴۱۵). باد گاهی از مفهوم قراردادی خود فاصله می‌گیرد و شاعر آن‌چه را باعث تغییر نگرش او به هستی شده است باد می‌نامند؛ چرا که موجب حرکت‌دادن او به دنیای دیگری فرای قراردادها است:

کوچه‌یی هست که در آن‌جا پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز/ بـا همـان موهـای درهـم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر/ به تبسّم‌های معصوم دخترکی می‌اندیشند که یک شب باد او را بـا خود برد (همان: ۴۰۶).

باد در کنار دیگر عناصر چهارگانه در شعر فرخزاد کهن‌الگوی جاودانه‌گی است. وقتی همه چیز در آستانهٔ پیری قرار دارد، باد هم‌چنان در حرکت است و زمانی برای نهایت آن نمی‌توان در نظر گرفـت: «در کوچه باد می‌آید/ کلاغ‌های منفرد انزوا در باغ‌های پیر کسالت می‌چرخند» (همان: ۴۱۴). او باد را موهبتی می‌داند که در رسیدن به کیفیت فرازمانی می‌تواند از وجود آن لذّت ببرد «آیا دوباره گیسـوانم را در باد شانه خواهم زد» (همان:۴۲۰).

۳-۲-۲. خورشید

خورشید یکی از رایج‌ترین کهن‌الگوها است، که در شـعر فارسـی هـم‌واره مـی‌درخشـد. مردمـان باستان خورشید را نماد نامیرایی می‌دانستند، که با قدرت تمام روشنایی می‌بخشد و گـذر زمـان را بـا طلوع و غروب که یادآور تولّد و مرگ هستند نشان می‌دهد. خورشید نمـاد جاودانـه‌گـی اسـت و اگـر فردایی هست، دلیلش وجود نوربخش خورشید است. در شعر فرخزاد نیز این دیدگاه نسبت به خورشید وجود دارد: «خورشید مرده بود، فردا در ذهن کودکان مفهوم گنگ گمشده‌یی داشت» (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۳۵۰). در ادامهٔ این شعر جای خالی خورشید را خالی ابدی می‌نامد؛ زیرا در باور اسـطوره‌یـی خورشـید نماد حیات است «شاید، ولی چه خالی بی‌پایانی خورشید مرده بود و هیچ‌کس نمی‌دانست کـه نـام آن کبوتر غم‌گین کز قلب‌ها گریخت ایمان است» (همان: ۳۵۳). فرخزاد نیز از خورشید و کـاربـرد کهـن الگویی‌اش باتوجه به مقولهٔ زمان شعرهایی سروده است، که اهمیت ایـن‌کهـن‌الگـو را نـزد او نشـان می‌دهد: «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد/ به جوی‌بار که در من جاری بود/ به ابرها که فکرهـای طویلم بودند» (همان: ۳۹۸). در این شعر این‌همانیِ شاعر با عناصر طبیعت آشکار است. با این‌همـانی فاصله‌های محدود تقویمی کنار زده می‌شوند و شاعر به زمان بی‌تاریخ پناه می‌برد. او در دفتر واپسین خود نیز از کهن‌الگوی خورشید، که عنصر مهمی است و فرخزاد آن را همیشه در اوج اقتدار مـی‌بینـد بهره می‌گیرد. او پایانی برای خورشید متصور نیست و در این شعر به مخاطب می‌گویـد، کـه ابرهـای تیره‌یی جلوی درخشش خورشید را خواهند گرفت؛ اما ابر نابودکننده نیست و بعد از بارش باران ناپدید می‌شود: «ای یگانه‌ترین یار/ چه ابرهای سیاهی در انتظار روز میهمـانی خورشـیدند» (همـان: ۴۱۴). طرف‌بربستن از زمان اندک و دریافت مفاهیم عمیق هستی‌شناسـانه شـاعر را بـه مقـام‌هـای قدسـی نزدیک می‌کند: «پس آفتاب سرانجام در یک زمان واحد بر هر دو قطب ناامیـد نتابیـد/ تـو از طنـین کاشی آبی تهی شدی و من چنان پرم که روی صدایم نماز مـی‌خواننـد» (همـان: ۴۲۴). گـاهی نیـز ابدیت و مانده‌گاری خورشید مدنظر شاعر است. نابودی و اضمحلال سرانجام تمام موجودات اسـت و

تنها خورشید، که مظهر جاودانه‌گی‌است باقی خواهد ماند و سرانجام از خودش می‌پرسد، چرا توقف کنم؟ پرسشی که فرخزاد از خودش دارد او را به پویایی و لذت‌جویی از زمان کمی و کوتاه‌بودن فرصت زیستن می‌رساند. «نهایت تمام نیروها پیوستن است، پیوستن/ به اصل روشن خورشید/ و ریختن به شعور نور/ طبیعی است که آسیاب‌های بادی می‌پوسند/ چرا توقف کنم؟» (همان: ۴۵۴).

فرخزاد به روز رستاخیز و زنده‌شدن مرده‌گان نیز اشاره می‌کند، که بینشی اسطوره‌یی است و در بی‌زمانی اتفاق می‌اُفتد و مرگ حقیقی انسان را پس از موعود می‌داند و خورشید را نماد زنده‌گی جاودانه می‌پندارد، که حتا پس از رستاخیز در آسمان می‌درخشد. «ما مثل مرده‌های هزاران هزار ساله به هم می‌رسیم و آن‌گاه خورشید بر تباهی اجساد ما قضاوت خواهد کرد» (همان: ۴۱۵). او آفتاب را می‌ستاید، چرا که جاودانه‌گی و زمان بی‌تاریخ برای او اهمیت دارد و پنجرهٔ حایلی میان جهان درون با جهان بیرون است. می‌گوید: من در مرز این دو جهانم و با آفتاب که مظهر جاودانه‌گی و بی‌زمانی است ارتباط دارم، یعنی خواهان جاودانگی‌ام. «حرفی به من بزن/ من در پناه پنجره‌ام/ با آفتاب رابطه دارم» (همان: ۴۳۷). فرخزاد برای آیندهٔ زمین و بشر نگران است و با کاربرد استعاری از واژه‌ها می‌خواهد به انسان معاصر هُش‌دار دهد. در این شعر نیز آفتاب در جای‌گاه اقتدار نشسته است و نظاره‌گر نابودی موجودات زمان‌مند است.

«کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد/ کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد/ پرواز را به خاطر بسپار/ پرنده مردنی‌است» (همان: ۴۵۶).

شب و تاریکی زمان به‌خواب‌رفتن و جزء کهن‌الگوهای مربوط به نیستی و مرگ‌اند، در این شعر شاعر زمان را از دست‌رفته می‌بیند و از فراموش‌شدن و زوال‌پذیری در هراس است. در این بند آفتاب نماد جاودانه‌گی است. درنهایت برمی‌گردد به بهره‌جویی از زمان و یادآوری مرگ و محدودیت زمانی موجودات فناپذیر. «کسی نمی‌خواهد باور کند که باغچه دارد می‌میرد/ که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است/ که ذهن باغچه دارد آرام آرام از خاطرات سبز تهی می‌شود» (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۴۳۸).

فرخزاد در شعری می‌گوید (بقا را در یک لحظهٔ نامحدود که دو خورشید به‌هم خیره شدند) بقا و جاودانه‌گی هم‌واره از آرزوهای بشر بوده است و جاودانه‌گی نیز در بی‌زمانی اتفاق می‌اُفتد و لحظهٔ نامحدود لحظه‌یی است که تمام نمی‌شود و کیفیتی فرازمانی دارد. در این لحظه نامحدود روشنایی و درخشش تا بی‌نهایت تجلّی می‌کند و زمان بیرونی می‌ایستد، استفاده از کهن‌الگوهایی همانند خواب، سیمرغ، باغ و خورشید در این شعر بُن‌مایه‌یی اساطیری ایجاد کرده است، که زمان تاریخی در آن دخالتی ندارد و هر چه هست در بی‌زمانی است:

> همه می‌دانند ما به خواب سرد و ساکت سی‌مرغان ره‌یافته‌ایم/ ما حقیقت را در باغچه پیدا کردیم/ در نگاه شرم‌آگین گلی گم‌نام و بقا را در یک لحظهٔ نامحدود، که دو خورشید به هم خیره شدند (همان: ۳۷۳).

۳-۲-۳. باغ و باغ‌چه

فرخ‌زاد در بعضی از سروده‌های خود به مفهوم کهن‌الگویی از باغ نظر داشته است: «سهم من گردش خُزن‌آلودی در باغ خاطره‌هاست» (همان: ۴۰۵). باروری باغ که دست‌های جوهری شاعر پس از مرگ از زمین خواهند رویید، کاربردی استعاری از این کهن‌الگو است. دست‌های شاعر دست‌هایی است که اندیشهٔ او را می‌نویسد. او به دنبال جاودانه‌گی است و با قطعیت و با استفاده از آرایهٔ تکرار می‌گوید «می‌دانم» و به زایش دوباره و نوشدن چرخه‌یی باور دارد.

او بااستفاده از این کهن‌الگو به زمان بی‌نهایت اشاره دارد: «دست‌هایم را در باغ‌چه می‌کارم، سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم تخم خواهند گذاشت» (همان: ۴۰۵). باغ‌چه در شعر او حضوری نمادین دارد و با گذشت زمان و تغییر فصل‌ها دگرگون می‌شود. فرخ‌زاد از این دگرگونی باغ‌چه به مسألهٔ زمان و رنج گذشت آن پی‌می‌برد. زوال زیبای گل‌ها در گل‌دان در شعر او نشان می‌دهد که زوال و مرگ نیز گاهی زیبا است و مرگ آن دهان سرد مکنده نیست، که همه چیز را به نقطهٔ تلاقی و پایان می‌رساند و او به‌عنوان تماشاگر این انهدام زیبا، گویی در نقطهٔ بی‌زمانی ایستاده است و در لحظه، کیفیت زمان را درک می‌کند و از هر چیز کوچکی که از آن‌ها با عنوان بهانه‌های سادهٔ خوشبختی یاد می‌کند، لذّت می‌برد؛ در مقابل زوال گل‌دان‌ها به نهال کوچکی می‌اندیشد، که در زمین باغ‌چه کاشته شده است و درحال سربرآوردن است:

> در اتاقی که به اندازهٔ یک تنهایی‌است، دل من که به اندازهٔ یک عشق‌است به بهانه‌های سادهٔ خوشبختی خود می‌نگرد/ به زوال زیبای گل‌ها در گل‌دان/ به نهالی که تو در باغ‌چهٔ خانه‌مان کاشته‌ای/ و به آواز قناری‌ها که به اندازهٔ یک پنجره می‌خوانند (همان: ۴۰۵).

فرخ‌زاد در ساختاری نمادین و بااستفاده از نماد پدر به آدم‌های بی‌توجه به مسألهٔ زمان خُرده می‌گیرد؛ یعنی افرادی که مرگ را پایانی برای زنده‌گی می‌دانند و به زنده‌گی خطی عادت کرده‌اند: پدر به مادر می‌گوید: «لعنت به هر چه ماهی و هر چه مرغ/ وقتی‌که من بمیرم دیگر/ چه فرق می‌کند که باغ‌چه باشد/ یا باغ‌چه نباشد/ برای من حقوق تقاعد کافی است» (همان: ۴۴۰).

۳-۲-٤. درخت

فرخ‌زاد از درخت در کاربرد کهن‌الگویی‌اش استفاده می‌کند: «من از سُلالهٔ درختانم/ تنفس در هوای مانده ملولم می‌کند/ پرنده‌یی که مرده بود به من پند داد، که پرواز را به خاطر بسپارم» (همان: ۴۵۴). در این شعر و شعرهای دیگرِ وی، کهن‌الگوی درخت یادآور جاودانه‌گی در بی‌زمانی است. او بیان می‌کند که: «من از میان ریشه‌های گیاهان گوشت‌خوار می‌آیم» (همان: ۴۳۴)؛ یا در شعر دیگری درخت را بالارونده از محدودیت‌های زمانی و مکانی می‌بیند، که حاصل تجربیات خود را از

زمین تا آسمان و زمان‌های آغازین وجود بیان می‌کند: «اکنون نهال گردو آن‌قدر قد کشیده که دیوار را برای برگ‌های جوانش معنا کند» (همان: ۴۳۵). او درخت را به‌عنوان موجودی دارای حواس و درعین‌حال مقدس می‌پندارد، که دل‌هرۀ ازدست‌دادن آن در زمان پُرشتاب او را آزار می‌دهد و می‌داند که همیشه در جهت عبور زنده‌گی کلیشه‌یی و هم‌مسیرشدن با جریان باد در نهایت نابودی به هم‌راه دارد؛ پس نباید تسلیم جهت‌ها شد: «درخت کوچک من/ به باد عاشق بود/ به باد بی‌سامان/ کجاست خانۀه باد/ کجاست خانۀ باد؟» (همان: ۳۰۴).

۳-۲-۵. رود

فرخزاد زمان تقویمی را همانند جوی کوچکی می‌بیند، که حاصلی جز تباهی و مرگ در پی ندارد؛ و انسان را به فراتررفتن از این محدودۀ زمانی فرامی‌خواند: «هیچ صیّادی در جوی حقیری‌که به گودالی می‌ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد» (همان: ۴۰۷). در این شعر او به آگاهی‌یافتن بشر نسبت به ظرفیت‌های وجودی‌اش و بهره‌بردن کمّی و کیفی از زمان اشاره می‌کند: «سفر حجمی در خط زمان/ و به حجمی خط خشک زمان را آبستن‌کردن» (همان: ۴۰۶). گاهی نیز به لحظۀ نجومی می‌اندیشد: «زنده‌گی شاید یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد» (همان: ۴۰۳)، که به تعبیر دکتر شمیسا: «لحظۀ فروغ، همین لحظۀ نجومی است، که با شتاب در حال فنا است. فروغ می‌ترسد که عمر در حال سپری‌شدن باشد و او هنوز زنده‌گی خود را نزیسته باشد، متأسف است و عجله دارد» (۱۳۷۶: ۳۰۳).

۳-۲-٦. رنگ سبز

رنگِ سبز، «کهن‌الگوی باروری، حاصل‌خیزی و غنای زنده‌گی است. فصل بهار (زمان تجدید حیات طبیعت و سبزشدن جوانه‌ها) و امید به استمرار حیات را به ذهن متبادر می‌کند» (پاینده، ۱۳۹۸: ۳۲۶). رنگ سبز سمبلی برای فصل بهار است. در شعر فرخزاد نیز بهار جلوه‌گری می‌کند و شاعر گذر عمر خود را با تغییر فصل‌ها مقایسه می‌کند و به فصل بهار می‌رسد؛ اما آن سبزی و امید را در خود نمی‌بیند و باز به نقطۀ آغاز خود برمی‌گردد و به خود نقب می‌زند، که تو هیچ‌گاه پیش نرفتی تو فرورفتی:

> دیگر نمی‌توانستم/ صدای پایم از انکار راه برمی‌خاست و یأسم از صبوری روحم وسیع‌تر شده بود/ و آن بهار، و آن وهم سبز رنگ، که بر دریچه گذر داشت، با دلم می‌گفت: نگاه کن تو هیچ‌گاه پیش نرفتی تو فرو رفتی (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۳۷۰).

فرخزاد گاهی سبزبودن را برای دست در نظر گرفته است، که رنگی مقدس است و با خاک پیوند یافته است: «ای سرا پایت سبز دست‌هایت را چون خاطره‌یی سوزان، در دستان عاشق من بگذار» (همان: ۲۹۳).

در شعر دیگری خاکِ مزار، دست‌های جوانی را توصیف می‌کند که گذشت زمان نمی‌تواند کهنه‌اش کند و به‌خاطر دارابودن مفهوم سبزی که در ناخودآگاه فرخزاد مفهومی انتزاعی است، این دست‌های سبز، خاک را تازه نگه می‌دارند: «هنوز خاک مزارش تازه است/ مزار آن دو دست سبز جوان را می‌گویم» (همان: ۴۲۲). گاهی خود را همانند برگی جداشده از درختانی می‌بیند که بر رودی جاری پیش می‌روند؛ اما این رفتن را در محیطی سبز و بسیار آرام توصیف می‌کند: «تنهاتر از یک برگ/ با بار شادی‌های مهجورم/ در آب‌های سبز تابستان/ آرام می‌رانم» (همان: ۲۹۷).

بهره‌جویی از زمان و رجوع به کهن‌الگوهایی همانند آبِ روان، یادآور گذشت زمان است و بنابر تعبیر الیاده او: «در زمانی که زمان دیگری بر آن مقدم نیست، حقیقتی را کشف می‌کند» (۱۳۷۵ پ: ۵۷)؛ و این حقیقت او را به اندیشیدن دربارهٔ چرخهٔ زمان وامی‌دارد، استفاده از واژه‌های مربوط به زمان و سبزشدن، یعنی پیوند او با زنده‌گی فرازمانی. در این شعر گویای تعلق‌خاطر شاعر به زنده‌گی حجمی است:

> شاید حقیقت آن دو دست جوان بود، آن دو دست جوان که زیر بارش یک‌ریز برف مدفون شد/ و سال دیگر، وقتی بهار با آسمان پشت پنجره هم‌خوابه می‌شود/ و در تنش فوران می‌کنند/ فوّاره های سبز ساقه‌های سبک‌سار/ شکوفه خواهد داد، ای یار ای یگانه‌ترین یار (همان: ۴۲۷).

۳–۳. زمان

زمان کلیدواژهٔ اصلی این پژوهش است. فرخزاد با این واژه آشنا است و از گذشت زمان دُچار رنج می‌شود؛ سپس به ابدیّت و ازلیّت می‌اندیشد و خواهان زنده‌گی حجمی می‌شود؛ به‌این‌سبب، بی‌زمانی و جهان بدون مفهوم تقویمی برای او پیدا می‌شود و خطوط و شمارش اعداد را رها می‌کند: «خطوط را رها خواهم کرد/ و هم‌چنین شمارش اعداد را رها خواهم کرد/ و از میان شکل‌های هندسی محدود/ به پهنه‌های حسی وسعت پناه خواهم برد» (همان: ۴۱۶).

زمان شاید مهم‌ترین مسأله در تاریخ است، که انسان از لحظهٔ ورود به عالم هستی با آن مواجه می‌شود. «اساساً در جهان‌بینی اسطوره‌یی زمان بر پیدایش و پایان زنده‌گی و بر همه چیز حکومت می‌کند و همه چیز در دست زمان است» (شایگان، ۱۳۸۰: ۱۴۹). فرخزاد خواهان زنده‌گی معنادار گذشته است و در نوستالژی به سر می‌برد. او زمانی را که انسان‌ها به هم عشق می‌ورزیدند می‌ستاید و حالا این زمان را نمی‌پسندد و از این زمان که از معنا تهی شده می‌هراسد: «من از زمانی که قلب

خود را گم کرده است می‌ترسم/ من از تصور بی‌هوده‌گی این همه دست/ و از تجسم بیگانه‌گی این همه صورت می‌ترسم» (فرخ‌زاد، ۱۳۹۹: ۴۴۳)؛ و در جای دیگری نیز این هراس را منعکس می‌کند:

حس می‌کنم که وقت گذشته‌است/ حس می‌کنم که لحظه سهم من از برگ‌های تاریخ است/ حس می‌کنم که میز فاصلهٔ کاذبی‌است در میان گیسوان من و دست‌های این غریبهٔ غم‌گین/ حرفی به من بزن آیا کسی که مهربانی یک جسم زنده را به تو می‌بخشد/ جز درک حس زنده‌بودن از تو چه می‌خواهد؟ (همان: ۴۳۷).

او زمان تقویمی را تشبیه به موجود جان‌داری می‌کند که اکنون بیمار است و عواملی که در این زمان بیمار شده وجود دارند تحت سیطرهٔ کهن‌الگوی باد در معرض متلاشی‌شدن هستند. زمان از معنای اولیه تهی شده‌است و کیفیتی برای شاعر ندارد؛ چرا که او در جست‌وجوی بی‌زمانی است:

در کوچه باد می‌آید/ درکوچه باد می‌آید/ و من به جُفت‌گیری گل‌ها می‌اندیشم/ به غنچه‌هایی با ساق‌های لاغر کم‌خون/ و این زمان خستهٔ مسلول/ و مردی از کنار درختان خیس می‌گذرد/ مردی که رشته‌های آبی رگ‌هایش/ مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش/ بالا خزیده‌اند (همان: ۴۱۲).

زمان این‌جایی و تقویمی او را دُچار رنج می‌کند و ناخودآگاهِ جمعی‌اش به اسطوره‌ها رجوع می‌کند؛ اما این‌بار تهی‌شدن زمان تقویمی از هر معنایی، او را به وجود فناپذیر خود می‌رساند؛ حتا سی‌مرغ را که موجودی اسطوره‌یی است موجودی مرده می‌انگارد: «تا آن زمان که پنجرهٔ ساعت گشوده شد و آن قناری غم‌گین چهار بار نواخت و من به آن زن کوچک برخوردم/ که چشم‌هایش مانند لانه‌های خالی سی‌مرغان بودند» (همان: ۴۱۹).

۳–۴. مرگ

فرخ‌زاد گاهی به زنده‌گی پس از مرگ معتقد است؛ و آن را دری برای رفتن به دنیای دیگر می‌داند و به ابدیّت و جهان دیگر پس از مرگ می‌پردازد: «بعد از تو ما به قبرستان‌ها رو آوردیم/ و مرگ، زیر چادر مادربزرگ نفس می‌کشید/ و مرگ، آن درخت تناور بود/ که زنده‌های این سوی آغاز به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند» (همان: ۴۳۰)؛ اما گاهی این اعتقاد رنگ می‌بازد و او از خودش می‌پرسد: «کدام قُلّه کدام اوج؟ مگر تمام این راه‌های پیچاپیچ در آن دهان سردِ مکنده به نقطهٔ تلاقی و پایان نمی‌رسند؟» (همان: ۳۶۷)؛ باوجود تناقضات او دربارهٔ مرگ و باتوجه به نظریه‌های فرازمانی می‌توان گفت که: فرخ‌زاد باتوجه به مفهوم مرگ به جاودانه‌گی و زنده‌گی حجمی در تقابل با زنده‌گی خطی در متن اشعارش اعتقاد پیدا کرده‌است.

۳–۵. آستانه

آستانه محل آغازین برای شروع کارها است. فرخ‌زاد خود را با زمان چرخه‌یی در این‌همانی می‌بیند و می‌گوید که «می‌آیم» او با آینده‌گان و خواننده‌گان شعر خود در آینده ارتباط فرازمانی برقرار

می‌کند: «می‌آیم/ و آستانه پُر از عشق می‌شود/ و من در آستانه به آن‌ها که دوست می‌دارند/ و دختری که هنوز آن‌جا/ در آستانهٔ پُر عشق ایستاده، سلامی دوباره خواهم داد» (همان: ۳۹۹). در شعر *ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد*، توصیفی از شخصیت خود ارائه می‌دهد، که در آستانه، یعنی آغاز فصلی سرد قرار گرفته است. فصل سرد، فصلی است که ناامیدی برای او آشکار می‌شود و به ناتوانی انسان و محدودیّت‌های خودش پی می‌برد: «و این منم زنی تنها/ در آستانهٔ فصلی سرد/ در ابتدای درک هستی آلودهٔ زمین/ و یأس ساده و غم‌ناک آسمان» (همان: ۴۱۱). او در این شعر به آغاز اندیشیدنی نوین به هستی می‌پردازد و زمین و آسمان را در جای‌گاهی در بُن‌بست و محدودیّت وصف می‌کند و در ادامه می‌گوید: «در آستانهٔ فصلی سرد/ در محفل عزای آیینه‌ها/ و اجتماع سوگ‌وار تجربه‌های پریده رنگ» (همان: ۴۱۳).

او افرادی را که گذری خطی در زنده‌گی دارند، نکوهش می‌کند و آنان را مرده‌های زنده می‌پندارد که برای جاودانه‌گی تلاشی نمی‌کنند. «از لحاظ الیاده این کار پاسخ به نیازی است که انسان به شناخت جهان و خویشتن خویش دارد» (به‌نقل‌از: دریابندری، ۱۳۹۹: ۱۴۳)؛ و فراتر از قراردادها نمی‌روند. او در آستانهٔ فصلی از زنده‌گی‌اش به این نوع نگاه می‌رسد و دغدغهٔ زمان هم‌واره با او است و در ساختاری نمادین از کلیدواژهٔ مادر استفاده می‌کند، که از زمان بهرهٔ کیفی نمی‌برد و زنده‌گی کنونی‌اش را با ترس از دوزخ به زنده‌گی ایستا و بی‌کیفیتی تبدیل می‌کند: «مادر تمام زنده‌گیش/ سجاده‌یی‌است گسترده/ در آستان وحشت دوزخ/ مادر همیشه در ته هر چیزی دنبال جای پای معصومیتی می‌گردد/ و فکر می‌کند که باغ‌چه را کفر یک گیاه آلوده کرده است» (همان: ۴۴۰). در آستان وحشت دوزخ، زنده‌گی این‌جایی فردی است که عمرش را در زنده‌گی خطی از دست می‌دهد.

۳–۶. شب و روز

فرخزاد گاهی تقابل‌ها را به‌کار می‌گیرد و بارزترین تقابل در شعر او، تقابل شب و روز است، که واژه‌های تعیین‌کنندهٔ زمان هستند. برای او شب مفهومی فراتر از مفهوم قراردادی دارد. گاهی شب و ظلمت را می‌ستاید و گاهی آن را منفور می‌داند شب مرگ‌آور است و رو به پایان دارد: «من از کجا می‌آیم؟/ که این‌چنین به بوی شب آغشته‌ام؟» (همان: ۴۲۲). او از کهن‌الگوی شب در بسیاری از شعرهای خود استفاده کرده است: «من از نهایت شب حرف می‌زنم، من از نهایت تاریکی و از نهایت شب حرف می‌زنم» (همان: ۳۵۵)، که معمولاً یادآور پایان است و می‌تواند در ساخت تقابلی مخاطب را متوجه زمان نامیرا کند: «عشق و میل و نفرت و دردم را در غربت شبانهٔ قبرستان موشی به نام مرگ جویده است» (همان: ۳۵۶–۳۵۷). در تقابل با کهن‌الگوی شب، کهن‌الگوی روز وجود دارد، که فرخزاد نیز به همین شکل به آن پرداخته است: «سخن از پچ‌پچ ترسانی در ظلمت نیست، سخن از

روز است و پنجره‌های باز و هوای تازه» (همان: ۳۷۳). شب، کهن‌الگویی برای ناامیدی و در نهایت مرگ است؛ اما روز نماد زایش و معناداربودن حیات است. این ساخت تقابلی در شعرهای دیگری از او نیز تکرار می‌شود: «وقتی‌که شب مکرر می‌شد، وقتی‌که شب تمام نمی‌شد، تو از میان نارون‌ها، گنجشک‌های عاشق را به صبح پنجره دعوت می‌کردی» (همان: ۴۰۱). او به نوستالژی علاقه دارد و در شعر *آن روزها* به حسرت زمانِ ازدست‌رفته می‌پردازد: «آن روزها رفتند، آن روزهای جذبه و حیرت، آن روزهای خواب‌وبیداری، آن روزها هر سایه رازی داشت، هر جعبهٔ سربسته گنجی را نهان می‌کرد، هر گوشه صندوق‌خانه، در سکوت ظهر گویی جهانی بود» (همان: ۲۷۶). او باتوجه به مفهوم زمان، گذشت شب و روز را در شعرش دنبال می‌کند: «زمان گذشت و شب روی شاخه‌های لخت اقاقی افتاد/ شب پشت شیشه‌های پنجره سُر می‌خورد و ته‌مانده‌های روز رفته را به درون می‌کشید» (همان: ۴۲۱). فردا برای او نماد روشنی است و مفهومی ابدی دارد: «و فکر می‌کردم به فردا، آه/ فردا، حجم سفید لیز» (همان: ۳۷۴). مرگ‌اندیشی و داشتن بیم زوال فرخزاد را دُچار هراس می‌کند:

> آن‌چنان آلوده‌است عشق غم‌ناکم با بیم زوال/ که همه زنده‌گیم می‌لرزد/ چون تو را می‌نگرم/ مثل این است که از پنجره‌یی، تک‌درختم را، سرشار از برگ/ در تب زرد خزان می‌نگرم/ مثل این است که تصویری را روی جریان‌های مغشوش آب روان می‌نگرم/ شب و روز (همان: ۲۸۱).

۳-۷. ابدیّت و ازلیّت

در بینش اسطوره‌یی کنش‌ها تکرار پذیرند؛ اما ممکن است دُچار تطور شوند. در دوران معاصر اسطوره‌های جدید باتوجه به روی‌دادهای کهن شکل می‌گیرند. دغدغهٔ زمان، فرخزاد را متوجه مفهوم ابدیّت می‌کند: «گویی که حس سبز درختان بود و چشم‌هایش تا ابدیّت ادامه شد» (فرخزاد، ۱۳۹۹: ۳۵۹).

کاربرد واژهٔ ساعت و مقیاس اندازه‌گیری زمان نجومی در تقابل با بی‌زمانی اسطوره‌یی در این شعر انسان معاصری را نشان می‌دهد، که در ناخودآگاهش به فرازمانی گرایش دارد: «این کیست این کسی که روی جادهٔ ابدیّت/ به‌سوی لحظهٔ توحید می‌رود/ و ساعت همیشه‌گی‌اش را/ با منطق ریاضی تفریق‌ها و تفرقه‌ها کوک می‌کند» (همان: ۴۲۴).

آمیزش شراب و زمان در شعر شاعرانی چون حافظ و مولانا وجود دارد. فرخزاد با استفاده از شگرد بینامتنی به این مفهومِ باسابقه در ادبیات اشاره کرده است؛ البته تلمیح به شراب موروثی و آن‌چه که صادق هدایت در کتاب *بوف کور* به آن اشاره کرده است نیز کاربرد دارد: «ای یار ای یگانه‌ترین یار آن شراب مگر چندساله بود؟/ نگاه کن که در این‌جا زمان چه وزنی دارد» (همان: ۴۱۶). او در برابر زمان پُرشتاب به استیصال می‌رسد و بی‌دفاع است و مرگ را به خود نزدیک می‌بیند. او از سطح زمین به عُمق اقیانوس می‌رسد و وزن زمان، وزنی فیزیکی در تقابل با زمان اسطوره‌یی است.

۴. مناقشه

خوانش متن‌های ادبی باتوجه به انواع نظریه‌های نقادانه، باعث کشف لایه‌های پنهانی می‌شود، که به خوانندهٔ متن در دریافت به‌تر آن کمک می‌کند و بر غنای متن می‌افزاید. در این پژوهش نیز با استفاده از نظریهٔ بی‌زمانی اسطوره‌یی–کهن‌الگویی که نظریه‌یی فلسفی–ادبی است، شعرهایی از فروغ فرخزاد واکاوی شد. پژوهش‌گران این جُستار، کهن‌الگوهای اسطوره‌یی موجود در شعر فرخزاد را باتوجه به مفهوم بی‌زمانی در ارتباط می‌بینند و برای هرکدام از آن‌ها نمونه‌یی می‌آورند تا خواننده با آن مفاهیم به‌صورت عملی آشنا شود. مقاله امکان گسترده‌گی دارد و با استفاده از این نظریه می‌توان شعرهای بیش‌تری از فرخزاد را واکاوی کرد. در این واکاوی از دو دفتر اخیر فرخزاد، یعنی **تولدی دیگر** و **ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد** شعرهایی انتخاب شده‌اند، که لایه‌دارتر از دفترهای آغازین هستند؛ بدین‌ترتیب استفاده از این نظریه در دو دفتر اخیر، ظرفیت شعر کمال‌یافتهٔ شاعر را بیش‌تر نشان می‌دهد و به پژوهش‌گران در واکاوی نظریه‌هایی ازاین‌دست کمک می‌کند.

۵. نتیجه‌گیری

در شعرهای فرخزاد، زمان تاریخی و زمان اسطوره‌یی درهم می‌آمیزند و بی‌زمانی اسطوره‌یی به‌صورت کهن‌الگویی در برخی از شعرهای او پدیدار می‌شود، و این کهن‌الگوها شعر او را که شعری مدرن است، از زمان تقویمی و قراردادی خارج می‌کنند و به زمان دوری و چرخه‌یی پیوند می‌دهند. در دفترهایی مانند *تولدی دیگر* و *ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد*، از کهن‌الگوی بی‌زمانی اسطوره‌یی استفادهٔ بیش‌تری شده است؛ و باتوجه به واکاوی شعر بر اساس نظریه‌های نقد اسطوره‌یی– کهن الگویی، می‌توان گفت: فرخزاد در دفترهای پایانی، نگاه عمیق‌تری به زنده‌گی و مقولهٔ زمان دارد و این نگاه تأثیر انکارناپذیری بر شعر او گذاشته است. زمان اسطوره‌یی قابل اندازه‌گیری نیست و نسبت به تمام زمان‌نماها بی‌اعتنا است؛ زیرا زمان در اسطوره‌شناسی دایره‌یی است و دایره هیچ‌گاه قابل سنجیدن نیست. بر طبق این نظریه، عامل مقبولیت شعرهای فرخزاد در بین مخاطبان معاصر، نوع بینش او به زمان و محدود نکردن آن در قالب ساعت و تقویم است.

ORCID
Shirzad Tayefi (Ph.D) https://orcid.org/0000-0002-2773-3074
Nasim Bidbarg https://orcid.org/0009-0005-5196-5093

سرچشمه‌ها

۱. آرمسترانگ، کارن. (۱۳۹۰). **تاریخ مختصر اسطوره**. ترجمهٔ عباس مخبر. چ پنجم. تهران: مرکز.
۲. الیاده، میرچا. (۱۳۸۹ الف). **رساله‌یی در تاریخ ادیان**. ترجمهٔ جلال ستاری. چ چهارم. تهران: سروش.

۳. الیاده، میرچا. (۱۳۸۴ ب). **اسطورهٔ بازگشت جاودانه**. ترجمهٔ بهمن سرکاراتی. تهران: قطره.
۴. الیاده، میرچا. (۱۳۷۵ پ). **اسطوره، رؤیا، راز**. ترجمهٔ رؤیا منجم. چ دوم. تهران: فکر روز.
۵. آموزگار، ژاله. (۱۳۹۸). **تاریخ اساطیری ایران**. چ نوزدهم. تهران: سمت.
۶. برسلر، چارلز. (۱۳۹۳). درآمدی بر نظریه‌ها و روش‌های نقد ادبی. ترجمهٔ مصطفی عابدینی‌فرد. چ سوم. تهران: نیلوفر.
۷. بهار، مهرداد. (۱۳۷۴). **جُستاری چند در فرهنگ ایران**. چ دوم. تهران: فکر روز.
۸. دریابندری، نجف. (۱۳۹۹). **افسانهٔ اسطوره**. چ سوم. تهران: کارنامه.
۹. ریکور، پل. (۱۳۸۴). **زمان و حکایت**. ترجمهٔ مهشید نونهالی. تهران: گام نو.
۱۰. شایگان، داریوش. (۱۳۸۰). **بُت‌های ذهنی و خاطرهٔ ازلی**. چ چهارم. تهران: امیرکبیر.
۱۱. شفیعی‌کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۰). **با چراغ و آیینه** (در جست‌وجوی ریشه‌های تحول شعر معاصرایران). تهران: سخن.
۱۲. فرخزاد، فروغ. (۱۳۹۹). **دیوان اشعار به هم‌راه نگرشی بر زندگی، احوال و آثار او**. به‌کوشش بهروز جلالی پندری. تهران: مروارید.
۱۳. کاسیرر، ارنست. (۱۳۸۷). **فلسفه صورت‌های سمبلیک**. ترجمهٔ یدالله موقن. چ دوم. تهران: هرمس.
۱۴. معروف، یحیی؛ نعمتی، فاروق. (۱۳۹۳). «**بازتاب اسطورهٔ سیزیف در شعر معاصر فارسی و عربی**». ایران: نشریهٔ ادبیات تطبیقی. دانش‌کدهٔ ادبیات و علوم انسانی. دانشگاه شهید باهنر کرمان. سال ششم. شمارهٔ ۱۱. صص ۲۹۵-۳۱۶.
۱۵. نامور مطلق، بهمن. (۱۳۹۷). **درآمدی بر اسطوره‌شناسی، نظریه‌ها و کاربردها**. چ دوم. تهران: سخن.

References

1. Armstrong, Karen. (2011). **A brief history of the myth**. Translated by Abbas Mokhbar. P 5. Markaz: Tehran. (Persian)
2. Eliade, Mircha. (2010A). **A treatise on the history of religions**. Translated by Jalal Sattari. P 4. Tehran: Soroush. (Persian)
3. Eliade, Mircha. (2005B). **The myth of eternal return**. Translated by Bahman Sarkarati. Tehran: Ghatreh. (Persian)
4. Eliade, Mircha. (1996C). **Myth, dream, secret**. Translated by Roya Monajjem. P 2. Tehran: Fekr-e Rooz. (Persian)
5. Amoozegar, Jaleh. (2018). **Mythological history of Iran**. P 19. Tehran: Samt. (Persian)
6. Bressler, Charles. (2013). **An introduction to the theories and methods of literary criticism**. Translated by Mustafa Abedini Fard. P 3. Tehran: Niloofar. (Persian)
7. Bahar, Mehrdad. (1995). **Some essays about Iranian culture**. P 2. Tehran: Fekr-e Rooz. (Persian)

8. Daryabandari, Najaf. (2019). **The legend of the myth**. P 3. Tehran: Karnameh. (Persian)
9. Ricoeur, Paul. (2005). **Time and story. Translated by Mahshid Nonahali**. Tehran: Gam-e No. (Persian)
10. Shaygan, Dariush. (2001). **Mental idols and eternal memory**. P 4. Tehran: Amir Kabir. (Persian)
11. Shafei kadkani, Mohammadreza. (2011). **With a light and a mirror (in search of the roots of the evolution of contemporary Iranian poetry)**. Tehran: Sokhan. (Persian)
12. Farrokhzad, Forough. (2019). **Divan of poems along with an attitude on his life**, **condition and works. To be proud of Behrouz Jalali Pendri**. Tehran: Morvarid. (Persian)
13. Cassirer, Ernst. (2008). **Philosophy of symbolic forms**. Translated by Yadullah Moqen. P 2. Tehran: Hermes. (Persian)
14. Marouf, Yahya; Nemati, Farooq. (2013). "**Reflection of the myth of Sisyphus in contemporary Persian and Arabic poetry**". Iran: Comparative Literature Journal. Faculty of Literature and Human Sciences. Kerman Shahid Bahonar University. sixth year Number 11. pp. 295-316. (Persian)
15. Namvar Motlaq, Bahman. (2017). **An introduction to mythology, theories and applications**. P 2. Tehran: Sokhan. (Persian)